



امروز ما

ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان

والعصر

۱۶ رمضان المبارک ۱۴۱۷ هـ ق

۲۶ جنوری ۱۹۹۷ م

یکشنبه ۷ دلو ۱۳۷۵ هـ ش

شماره ۴۹۱ و پنجم

یا سرشی اکاشی فاینده. سازمان ملل متحد در کنفرانس عشق آباد

تصرف کابل به وسیله طالبان به وخامت اوضاع افزوده و طالبان محدودیت های بسیاری بخصوص در مورد زنان وضع کرده اند

در گیری در افغانستان نباید آنهای را که به مردم افغانستان کمک می کنند. مطلوب فایده

در هفته گذشته کنفرانس بزرگی به سرپرستی سازمان ملل و با حضور، بیش از دو صد نماینده از کشورهای کمک کننده و سازمان های امداد رسانی، جهت یافتن راه های کمک رسانی به افغانستان در عشق آباد پایتخت ترکمنستان برگزار گردید.

بر اساس گزارش منابع خبری بین المللی در افتتاح این کنفرانس، نماینده سازمان ملل متحد «یاسوسی اکاسی» در سخنرانی مهمی اظهار داشت که جنگ در افغانستان، مدت هفده سال است که دوام دارد و مردم افغانستان را بامشکلات سختی مواجه ساخته است. وی گفت: چشم انداز پایان مصیبت برای مردم افغانستان تاریک است. تصرف کابل بوسیله طالبان به وخامت اوضاع افزوده و طالبان محدودیت های بسیاری بخصوص در مورد زنان وضع کرده اند. طالبان درهای مکاتب را بر روی ۸ ص

حزب وحدت اسلامی از اشتراک در کنفرانس تهران امتناع ورزید

طالبان نیز برخلاف ادعای وزارت خارجه ایران از موضوع اظهار نا آگاهی کرده اند

بر اساس گزارش منابع خبری جمهوری اسلامی ایران، تعدادی از سران گروه های افغانی جهت شرکت در این کنفرانس وارد ایران شده اند، که در این جمع برهان الدین ربانی، انجنیر گلبدین حکمتیار، سید منصور نادری به نمایندگی از جنبش ملی اسلامی، صبیح الله مجددی و برخی دیگر از نمایندگان گان گروه های افغانی حضور دارند. ولی آخرین گزارشها حاکیست که طالبان و حزب وحدت اسلامی در این کنفرانس شرکت نکرده اند. طالبان علیرغم ادعای مقامات وزارت خارجه ایران مبنی بر ارسال دعوت نامه به طالبان مدعی اند که آنها تا هنوز از طرف ایران دعوت نامه ای را دریافت نکرده اند. به این لحاظ آنان نمی توانند در ۸ ص

کنفرانس تهران با شرکت گروه های افغانی جهت جستجوی راه حلی برای بحران افغانستان تشکیل گردید. در این کنفرانس آمده است.

طالبان بعد از تصرف چاریکار، کوله باور زندگی مردم را به پشت شان گذاشته، مجبور می کنند که در میان برف و بارندگی، خانه هایشان را ترک کنند

عملیات تجسی در مناطق اشغال شده، شدیداً ادامه دارد و افرادی که مشکوک بنظر می رسند، بجای تا معلوم برده می شوند

طی ده روز بعد از تصرف بگرام و چاریکار توسط طالبان، روند اخراج و توقیف مردم، همچنان ادامه دارد. مردم حق ندارند که به شمال کشور مهاجرت نمایند. طالبان مردم را مسجون می کنند که خانه هایشان را ترک گفته به صوب جلال آباد حرکت نمایند. مردمی که به اجبار از خانه هایشان کوچانده می شوند، در وضعیت بسیار نا گوار قرار دارند. مردمی که از زمستان سرد به خانه هایشان، پناه برده بودند، حالا به اجبار پناهگاه خود را باید ترک ۸ ص

طالبان برای فرار از خشم مردم، آنها را مجبور می کنند که مناطق شان را ترک گیرند

آیا طالبان دشمن مردم اند، یا مردم دشمن طالبان؟

کرد: لکن بعد از اشغال منطقه توسط طالبان، این وسایل نمی توانست، تأثیر چندانی بگذارند. در عوض، این احساس بیگانگی از طالبان و عمل های انتقامجویانه طالبان بود که بصورت آتش زیر خاکستر، یکبار مشتعل شد و نیروی اشغالگر را در کام خود کشید. نتیجه منطقی این حالت این است که طالبان برای مردم مناطق، یک نیروی بیگانه و اشغالگری تصور می شود که بصورت ظالمانه و پشتیبانی خارجی، خود را تحمیل می نمایند.

طالبان نمی توانند با مردم همزیستی نمایند. از نگاههای مردم نفرت می بارد. و اگر هم بازور تفنگ تسلیم شوند، خشم شان را فرو می کشند. انزجار مردم، بعنوان یک تهدید جدی، برای ۷ ص

طالبان پس از اینکه کابل را در هجدهم میزان تصرف کردند در راه شان به سمت شمال کشور، به واقعیتی بر خورد نمودند که در کام شان شرک تلخ ریخت! انزجار عمومی مردم نسبت به طالبان که به یک قیام خشم آلود و مرگبار علیه طالبان، منجر گردید، هشدار بود که باید حجاب غرور طالبان را شکسته، به آنها این انتباه را می داد که فراتر از بستر قومی که آن را با تحریک عصبیت های قبیله ای، و ناهنجاری های موجود، برای خود هموار نموده اند، جایی ندارند.

قیام عمومی مردم در چاریکار و شمالی درس بسیار خوبی است که هم ماهیت بحران کشور را می آموزد و هم راه حل آن را. هیچ کسی نمی تواند انکار نماید که در آنجا یک قیام خشم آلود مردم، ماشین جنگی طالبان را شکست، اگر هم بپذیریم که در آنجا، مخالفین طالبان به تحریکات پرداختند تا این قیام عمومی علیه طالبان شکل گرفت، باز هم از این نتیجه نمی توانیم گریز بزنیم که طالبان برای این مردم یک نیروی بیگانه و اشغالگر به حساب می آید. زیرا که هیچ حرکتی بدون زمینه اجتماعی نمی تواند، با آن سرعت بوقوع بپیوندد. درست است که شورای نظار، قبل از موجودیت طالبان، با انواع تطبیع و تهدید و استفاده از طریق تحریک عصبیت ها، از این مناطق، لشکر خود را فراهم می ۷ ص

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

چشم انداز صلح در افغانستان همچنان تاریک است

هر مذاکره از خود منطقی دارد که صرف به استفاده از آن منطق می توان وصول به نتایج مورد نظر را انتظار کشید. اصولاً مذاکره برای تفاهم و گشودن گره هایی است که روابط طرفین و یا جوانب قضیه را با بحران و خصومت مواجه ساخته است. رسیدن به تفاهم در صورتی امکان پذیر است که جوانب قضیه، با منطق مذاکره وارد گفتگو و مذاکره گردند و این منطق عبارت از: با و منند بودن به حل بحران از طریق مذاکره و تفاهم، دوری از جزمیت و مطلق اندیشی و جستجوی حل بحران از راهی که بحران آغاز شده است. این سه اصل از اساسی ترین اصولی است که می تواند مذاکره را برای نتیجه بخش بودن به ثمر برساند.

اما بر خلاف ایجابات منطق مذاکره، آنچه در افغانستان معمول است، عدم استواری مذاکرات بر منطق مذاکره و اصول مذاکرات است با چیزی که نه تنها مذاکرات افغانها را عقیم ساخته، بلکه هر مذاکره به زمینه ای برای تشدید جنگ و اشتعال بیشتر آن مبدل ساخته است. هر مذاکره نه تنها در بطن خود حامل پیام صلح و آشتی نیست، بلکه دور جدیدی از جنگ ها را با خشونت بیشتر گسترش می نماید. و در اخیر مذاکراتی که به ابتکار نوربرت هول فاینده، سازمان ملل، بین گروه طالبان و شورای عالی دفاع از افغانستان، در پاکستان انجام گرفت، به خوبی از این واقعیت پرده بر می دارد که طالبان حتی به اولین اصل مذاکره یعنی ایجاد ۷ ص

در این شماره میخوانید

مبارزه فرهنگی زیربنای ص ۲

با بیروزی های نظامی ص ۳

تاریخ حاکمیت کشور، پست ص ۴

در جستجوی تکامل ص ۶

حقوق ملیتها به معنای اینست که چهار برادری که از یک پدر و مادر اند، در خانه

شان حقوق دارند. خواستن این حقوق به معنای دشمنی نیست (وهر شهید در صحبت با حقانی)

مبارزه فرهنگی زیربنای تحولات اجتماعی

«قسمت سوم»

گزینند که مبارزه فرهنگی خود را طوری سازمان بخشند که جامعه را به سوی جهت و هدف فوق رهنمون گردند. هر مبارزه فرهنگی می که جهتی غیر از آنچه ذکر شد بر گزینند و محور دیگری غیر از آنچه بیان شد انتخاب نماید. انحراف است و می توان آن را انحراف مبارزه فرهنگی عنوان کرد.

هر چند جامعه دینی بنابر ماهیت فرهنگی خود. از اسارت و تسلیم در برابر طاغوت و تظاهر آن بدور است و رو به سوی خدا دارد. ولی این فرهنگ وقتی در میان مردم پخش می شود و رزنگ زمان و مکان، جغرافیا و تاریخ به خود می گیرد. گاه دچار بحرانی می شود که تنها راه را به سوی آزادی از اسارت و بردگی همار نفی سازد که خود زنجیری می شود برای اسارت و پوششی می شود برای ضد انسانی ترین و فریبکار ترین و زشت ترین توطئه های قداره پندان و قدرتمندان و قدرت طلبان و امتیاز طلبان. بر این اساس مبارزه فرهنگی ضرورت وجودی خود را بر جامعه بعنوان یک میکانیسم زنده، فعال و مستمر تحمیل می نماید تا به اصلاحات بپردازد.

مبارزه فرهنگی، گاه از آن جهت ضرورت می یابد که اعتقاد به ما و راه طبیعت و اعتقاد به امور ثابتی که از طریق وحی بدست آمده است از گردونه علم و معرفت اندیشمندان خارج شده و صیغه، غوامانه به خود می گیرد. در این صورت خرافات فکری و سنت های خرافی به سرعت در میان جامعه رواج خواهد یافت و حویر شمردن اندیشه علمی، نرفت به دنبال تبیین ها و تفسیرهای صحیح برای پدیده ها، تقدس یافتن حجر، دنیا را مزاحم آثرت دانستن، عمل تا کرده چشم به نتیجه داشتن، همه جا چشم به آسمان دوختن، به بهای توکل زانوی اشتر را نیستن، بر ستم ستمگران به انتظار انتقام الهی صبر کردن، در غم خود بودن و فارغ از غم خلق بودن، خود را بعنوان غیبت امام زمان از پرداختن به کار سیاسی، اجتماعی معاف دانستن، مقام علم و روحانیت را با سیاست و زمامداری مغایر پنداشتن، دیانت را از سیاست جدا دانستن و با تکیه بر صبر الهی و فرضیه انحرافی در مورد رجاء و قضا و قدر، دست به هیچ کاری نبردن را در پی خواهد داشت. چیزی که جز ضعف، ذلت، زبونی و درویزی نیست و پی آمدی جز اسارت و

مبارزه فرهنگی، هنگامی می تواند رسالت واقعی خود را به انجام رساند که از حالت فرعی و مقطعی و تفریحی سرگرم کننده بیرون آمده و بعنوان یک مسئولیت مستمر و به حیث یک نهاد اصل و زیر ساز پذیرفته شود. برای هر بار کردن مبارزه فرهنگی، اولین گام موفقیت این است که به سوی آن به حیث یک رسالت انسان ساز و آگاهی بخش نگریسته شده و روی آن متناسب با نیازمندی های فرهنگی جامعه سرمایه گذاری های لازم صورت گیرد. نخستین گام، برای عمق و غنابخشیدن به مبارزه فرهنگی، باور مند شدن به این نظر که مبارزه فرهنگی کار پیامبری است. هر پیامبری حرکت خود را با کشت بذر آگاهی در زمینه اذهان توده ها آغاز می کرد تا از طریق تغییر در اندیشه انسانها، در فرهنگ و خوی و اخلاق آنها نیز تحول پدید آورد. این رسالت یک رسالت پیگیر و مستمری بود که پروسه تکامل، ضرورت استمرار را ایجاد می کرد. ولی باید دانست که نقش واقع بینانه نسبت به مبارزه فرهنگی، صرف آغاز مطلوب برای یک حرکت مطلوب است؛ اما برای نتیجه بخش بودن حرکت، علاوه بر مطلوبیت آغاز آن، گامهای دیگری نیز باید برداشته و شرایط دیگر را نیز باید فراهم ساخت. دومین گام موفقیت در این راستا، درک و شناخت جهت مبارزه فرهنگی است. درست است که در پرتو مبارزه فرهنگی جهت و هدف مبارزه، قابل درک و شناخت می گردد ولی اگر مبارزه فرهنگی، خود جهت دار نباشد و از قبل جهت آن روشن و مشخص نگردد نه تنها جهت بخش نیست و جهت در پیچ و خم عبارات مضطرب و تحلیل های منفل و پیچیده گم می شود، که مسئولیت آور نیز هست یک چهره فرهنگی وقتی که جامعه را مخاطب خود قرار می دهد باید بداند که جامعه را به کدام سوی می راند. در غیر آن صورت نه تنها جامعه اش را به مقصد نفی رساند بلکه جامعه را در گرداب گرایشهای گوناگون پرتاب نموده و به فاجعه می کشاند.

جهت مبارزه فرهنگی:

جهت آن مقصد و هدفی است که محرک تمام افراد، ارکان و توانایی هایش را برای رسیدن به آن تجهیز می نماید. جهت حرکت چیزی است که تمامی عوامل، شاکان در بستر مکان و زمان، دست و پا و خویشتن را برای رسیدن به آن به حرکت در می آورند. جهت حرکت مانند همان عمود وسط خیمه است که تمامی تار های خیمه را از هر طرف به سوی خود می کشد. جهت، عامل وحدت بخش تمامی عوامل بوده و کثرت را بوحده تبدیل می کند. همچنین جهت، هماره از گرایشهای مختلف و آییناً متضاد جلوگیری نموده و آنها را به سمت صحیح و مشخص هدایت می دهد. و این بسته به فرهنگ های مختلف حاکم بر جوامع متفاوت است. به این معنی که در جوامعی که با فرهنگ دینی زندگی می کنند، جهت مبارزه فرهنگی غیر از آن جهتی است که مبارزه فرهنگی، آن را در جوامع غیر مذهبی جستجو می کند. در جوامع دینی آن مقصد و هدفی که در مبارزه فرهنگی تعقیب می شود، اصلاح افکار و اعتلای فرهنگ،

اخلاق و آداب و سنن جامعه در راستای نجات از اسارت طاغوت و زندگی غریزی مبتنی بر تجمل پرستی، برهنگی، شکمبارگی... و نزدیکتر کردن آن به خداوند است. در این جوامع کار فرهنگی کار پیامبری است. مبارزه فرهنگی بسان پیامبر، دست اندر کار است تا جامعه را از دام طاغوت به سوی خدا بکشاند هم اندیشه آنان را و هم فرهنگ آنان را خدایی کند. با این بیان کوتاه و فشرده جهت مبارزه فرهنگی در جامعه ما نیز روشن می گردد؛ زیرا جامعه ما با دهها قرن سابقه اصالت فرهنگی ریشه دار و بهره مند از سر مایه های ناب و غنظی چون معارف الهی و قرآنی، ماهیت ذاتاً دینی و مذهبی دارد. بر این اساس، کسانی که معتقد به اصالت این فرهنگ هستند نا

گاه فرهنگ جامعه با امور بیگانه زواید فرهنگ کش آورده و آمیخته شده بطوری که در زیر فشار سنگین این زواید، چهره زیا، نورانی و متعالی فرهنگی جامعه، تیره، زشت و مبتذل شده است. این پیش آمد یا بخاطر این است که در هر داشت ما از دین خلل افتاده و بنام دین، ارزشهای غیر دینی وارد فرهنگ جامعه شده است، امور ضد ارزش بنام دین و مذهب تقدس یافته اند و معیار هایی بنام دین، جهت داشتن موقعیت و اعتبار بیشتر و بر خود داری از امتیازات افزونتر بر جامعه تحمیل شده که فرهنگ آن را موهون و زشت رو کرده است. و یا به این خاطر است که بیگانگان هجوم آورده اند و با آمیختن فرهنگ خود با فرهنگ جامعه، اصالت و استقلال آن را، زیر سؤال برده است. دوری از معنویت، شیوع فساد، ترویج سکس، برهنگی، خلق هنر های بیمار گونه، تجمل پرستی ها، مد سازی ها و لنگاری ها و هزاران چشم بندی دیگر که جامعه را در تشبیه انحطاط اخلاقی به سوی پرتگاه فاجعه شتاب و سرعت می بخشد. همه از امور بیگانه با فرهنگ جامعه است که گاه جنبه تهاجمی به خود گرفته و فرهنگ جامعه را لجن مال می کند. رسالت مبارزه فرهنگی در اینجا تصفیه فرهنگ خودی از فرهنگ بیگانه، و آگاهی جامعه از معیار های ارزشی است.

گاه فرهنگ جامعه با مشکل تهاجم فرهنگ بیگانه و زواید، مواجه نیست، بلکه فرهنگ جامعه، خود از درون می پوسد. ارزش های اسلامی و کرامت های اسلامی لجن مال می شوند و مفاهیمی چون تقوی، عدالت، اخلاق، رعایت امانت و حقوق دیگران، احترامات متقابل، صلوة، زکات عرفان، توکل، زهد و... با از دست دادن ماهیت خود مستهجن شده و با تفسیرهای ناصواب چهره زشت پیدا کرده و جوهره آنها در زیر خورار ها لجن پنهان و مخفی مانده است و یا تحت تأثیر هوس های خود خراشانه، جاه طلبانه و افزون طلبانه، رنگ باخته و در بزم شهوت، خود پرستی، جاه طلبی، مال پرستی و خود خواهی به توهین و تمسخر گرفته می شوند. محافل وعظ و بند و اندرز و خلوت خود می میرد و سخنان اندرز گونه بازاریان و خریداران خود را از دست می دهد، بر عکس مجالس جشن، رقاصی، پاپکوری و خوشگذرانی، رونق و بازار بیشتر می گیرد. اینجاست که مبارزه فرهنگی به حیث یک ضرورت گریز ناپذیر پایه مبدان می گذارد، تابه آنچه از ارزشها که متعفن شده، طغر و طراوت افتاده، آنچه را که پژمرده و حتی زهرآگین شده به شیء قابل تغذیه مبدل سازد و آنچه که لجن مال شده در اثر بر خورد نقادانه، فعالانه مسقیل بزند و جوهره آن را از زیر خورار ها لجن، بیرون آورده و تحویل جامعه دهد و به آن قداستی بخشد که برای جامعه قابل احترام و تکریم و از بازچه قرار گرفتن در دست هوسرانان معطوف و مضنون نگذارد.

و گاه بنابه دلایل اجتماعی و روانی و معرفتی، فرهنگ جامعه که متأثر از نظام اعتقادی مذهبی است، عناصری از آن نظام را گزینش کرده و عناصر دیگر را نمی نهد و بدین ترتیب به فرهنگ ناقص و معوجی مبدل می گردد که هیچ نقشی را برای احیاء فرهنگ جامعه نمی تواند بازی کند. بعنوان گونه جامعه به جای جهاد، امر به معروفی و نهی از منکر (که یک نهاد مهم برای نظارت و کنترل عمومی است) و پرداختن به حکومت توجه به عدالت سیاسی و تقویت فرهنگ سیاسی جامعه، به توسعه علم، پیشرفت مادی و اقتصادی، ثروت، تجلیل و تعظیم شعائر دینی و برگزاری مجالس پر شکوه پند و اندرز، غرق شده و در مسائل ذهنی کلامی، فلسفی، فرقه بی و لفظی و نزاعهای مذهبی و تنازعهایی ایدئولوژیک سرگرم می گردد.

انحطاط سیاسی جامعه که بستو مساعد برای اسارت سیاسی نیز هست، از زمانی شروع می شود که جنگ سیاسی جامعه از طریق سیاست ذاتی و به بهانه جدایی دیانت از سیاست و سرگرم کردن جامعه بر امور غیر سیاسی تضعیف و یا محو گردد و جامعه صرفاً به یک جامعه اخلاقی با اقتصادی و یا نظامی تغییر ماهیت دهد. چنین جامعه ای نیز سر زمین امن برای قداره پندان و سیاست بازان ضد مردم می شود و چراگاه مساعد برای شیطان و شیطان صفتان. در این جا رسالت مبارزه فرهنگی این است که آنچه که باید جزء فرهنگ جامعه باشد ولی موقتاً از چهره آن بیرون مانده و بر آن ستم رفته است، وارد فرهنگ جامعه نماید. در هجو زمانی مهمترین رسالت مبارزه فرهنگی این صورت

هر چند جامعه دینی بنابر ماهیت فرهنگی خود. از اسارت و تسلیم در برابر طاغوت و تظاهر آن بدور است و رو به سوی خدا دارد. ولی این فرهنگ وقتی در میان مردم پخش می شود و رزنگ زمان و مکان، جغرافیا و تاریخ به خود می گیرد. گاه دچار بحرانی می شود که تنها راه را به سوی آزادی از اسارت و بردگی همار نفی سازد که خود زنجیری می شود برای اسارت و پوششی می شود برای ضد انسانی ترین و فریبکار ترین و زشت ترین توطئه های قداره پندان و قدرتمندان و قدرت طلبان و امتیاز طلبان. بر این اساس مبارزه فرهنگی ضرورت وجودی خود را بر جامعه بعنوان یک میکانیسم زنده، فعال و مستمر تحمیل می نماید تا به اصلاحات بپردازد.

بردگی و پوشش قرار گرفتن برای ضد انسانی ترین توطئه ها سوء استفاده های استعماری و استبدادانه، جامعه ای که دروازه اش بر روی این خرافه ها گشوده شود، سزمین امن برای بازی استعمار گران و سیاست بازان ضد مردم می شود و کشتگاه مساعدی برای جهل و انحطاط. مبارزه فرهنگی می آید در برابر تمام این خرافه ها «نه» می گوید و از طریق آگاهی بخشیدن به جامعه، برای پدید آمدن تفسیر های صحیح و معقول جستجو می کند، دیانت را با سیاست به هم می آمیزد و با تکیه بر راده آزاد انسانی از دیانت مکتبی می سازد که بتواند در جامعه حادثه آفریند، حرکت ایجاد کند، انقلاب و تحول بوجود آورد، تمدن و فرهنگ بسازد و...

با پیروزی های نظامی، مشکل افغانستان حل نمی شود

نیروی اشغالگر با کوله بار سنگین شکست، از کشور ما، خارج شد اما مرگ و برانی، نه تنها که پایان نیافت بلکه، با ابعاد و سبتری ادامه یافت. نیروهای که تازه از یک پیکار میهنی، فاتح و قهرمان، سر کشیده بودند، بجان هم افتادند و آتش جنگی را برافروختند که همه افتخارات جهاد را در کام آن، دود نمودند! چرا چنین شد؟ این يك علامت سؤال بزرگی است که اگر هم حاضر باشیم به آن صادقانه پاسخ بدهیم، شعله های آتش جنگ برای همیشه در کشور ما، خواهد مرد. ولی اگر طفره بربیم و بجا نمانیم، در روزی چشم هائمان را از خواب خواهیم گشود که افغانستان یکپارچه، به چند پارچه زخمی، تقسیم شده است.

کمی ممکن است در کشوری، پس از يك دوره نسبتاً طولانی جنگ، دسته های مسلحی، بصورت غیر مسئولانه کشور، دستخوش آشوب و غارتگری نمایند. این از طبیعت هر جنگ است که فرزندان نامشروعی را نیز در دامن خود، پرور می دهد و اینان پس از دوره، جنگ، به عامل ناآرامی های اجتماعی، تبدیل می شوند. درست است که جامعه را باید نسبت به آن ها، مصونیت داد. ولی باید به یقین درک نمود که جنگ جاری در افغانستان، از نوع اغتشاشاتی نیست که آن را به عوارض جنگ چهارده ساله، دوره اشغال کشور، منسوب نماییم. در کشور ما رهبری جنگ های جاری را در بعد داخلی، کسانی عهده دارند که رهبری جنگ های میهنی ضد اشغال را، عهده دار بودند.

به آسانی می توانیم بگوییم که این جنگ ها، جنگ قدرت است، مذموم و نفرت بار! عاملین آن، همانطور که آتش را بر زندگی مردم بر افروخته اند، خود در آتش جهنم، نگون سار خواهند شد! بلی، درست است که این جنگ ها، جنگ قدرت است؛ اما چرا این قدرت در کشور ما، تا این حد فاجعه آفریده است؟

عامل جنگ در افغانستان قدرت است. قدرت نه در شرایط جاری بلکه در زمان های دور. از زمانی که قدرت در افغانستان قلل غاصبانه شد، به عامل بحران، جنگ و خصومت تبدیل گردید.

قدرت از مردم است. و باید توسط مردم و در خدمت مردم، اعمال شود. در این صورت است که قدرت درجایگاه خود قرار گرفته، به عامل تأمین امنیت و آسایش عمومی متحول می شود. هر چیزی در موقعیت مناسب خود دارای کار کرد مثبت و سازنده است. وقتی يك چیز به عامل منفی تبدیل می شود، دلیل این است که از جایگاهش بر انداخته شده است. نکته گفته اند: عدل عامل، بقا و ظلم، عامل تباهی و نابودی است. به این علت است که درعدل همه چیز در جایگاه طبیعی خود، قرار دارد. ولی در ظلم، هر چیزی از جایگاه خود بیرون کشیده می شود. هیچ کسی نمی تواند انکار نماید که هستی بر عدل استوار است. اگر عدالت از خلقت نفی شود، هیچ چیزی استوار، باقی نمی ماند. زمین باید در فاصله ای خاص از خورشید و سیاره های دیگر باشد. این ها، جایگاه زمین است. بودن زمین در این جایگاه، ریسانه نه، هستی زمین است که اگر زمین ازین مدار رانده شود، بس. بقای هستی زمین، قطع می گردد، و نیز سخن خداوند که (من هستی را بر عدل آفریده ام) بدین معنی است که هر چیز، بعد از آنکه در جایگاه مناسب خود، قرار گرفته، حقیقت هستی را دارا گردیده است. ظلم در طبیعت هستی نیست؛ چه اینکه ظلم در طبیعت هستی، مدوری با نابودی است. این يك قانونی عام و گریز ناپذیر است. در حیات اجتماعی نیز چنین است که کشش های يك جامعه بسوی ظلم، مقدم نابودی آن جامعه، دانسته شده است. در حیات اجتماعی زمانی که قانون طبیعی، به قانون تشریعی، تغییر ماهیت می دهد، این قانونی در بیان می آید (الملک یقی مع الکفر و لا یقی مع الظلم) با راه یافتن ظلم، در حیات

اجتماعی، دیگر بقای ملک و مملکت خود را از دست می دهد. در حیات اجتماعی، مانند هستی طبیعی، هر کسی، جایگاه خاصی دارد و محدوده ای که باید در آن عمل نماید. در حیات اجتماعی، برای ادامه بقا، پذیرش جمعی مطرح است. هر کسی باید در حد ضرورت خودش، پذیرفته شود و نیز هر کسی در حد خودش، باید قناعت نماید. در غیر این صورت، ظلم پدید می آید. این ظلم عامل نابودی جامعه است.

در فلسفه تاریخی که قرآن مطرح می کند، خداوند می فرماید: پیش از آنکه من، قریه و جامعه ای را هلاک نمایم، اهل آن قریه و جامعه، به طغیان و سرکشی دست می یازند. این يك قانونی ضروری است که طغیان و سرکشی مساوی با هلاکت است. روشن است که در شرایط طغیان، اصل پذیرش جمعی، خدشه دار شده، حتی در جایگاه خود، رعایت نمی شود. در این صورت، عدل که ریسمان تعالی هستی است، از هم می گسند.

شاید در پرتو آنچه که در باره عامل بقا و فنا، بیان گردید، تا حدی روشن شده باشد که قدرت در کشور ما چرا اینقدر فاجعه آفریده است. قدرت در کشور ما، از جایگاه اصلی و طبیعی خود، غصب گردیده و به همین دلیل به عامل مرگ و تباهی و عقب ماندگی، تبدیل شده است. قدرت همیشه در افغانستان، در قالب زور و پارچه عمل کرده است و به همین جهت، مرگ و جراحت آفریده است.

قدرت هیچ وقتی، قابل تعلق خصوصی و شخصی نیست؛ چون قدرت يك امر عمومی است و متعلق به آحاد ملت. ولی زور، گاهی با مغالطه، بجای قدرت تکیه زده، یا استفاده از در شیوه، تا انسانی اغفال و سرکوب، از شکل گیری قدرت واقعی در قالب يك نهاد قانونی، جلوگیری بعمل می آورد. در نتیجه قدرت، در گورستان سکوت مردم، می میرد و زور با بهره سیاه و دنگل خوین، میدان دار می شود. زور، مرگ و جراحت می زاید، به زنجیر کشد خفقان بوجود می آورد. تاریکی گسترده می نماید؛ طبیعی است که در این

تاریکخانه مخوف هیچ چیزی نمی روید و هیچ استعدادی شکوفه نمی دهد. در این جا، مردم یا در میان خون اند، یا در دخمه های مرگ، یا در خیمه خرافات و یا در زیر بار کمرشکن فقر، همچون چهارپایان می کشند! ترس و وحشت، یگانه سوغاتی است که عاملین حکومت در هر جای که پا می گذارند، با خود به همراه دارند. سکوت اضطراب آلود مردم، تنها عامل ثبات و امنیت، ترس تنها ریسمانی است که مردم را به حکومت ربط می دهد و نقش دستگاه حکومتی نیز در این خلاصه می شود که ترس ایجاد کند و سکوت مرگبار مردم را کشاله دهد!

اما قدرت، که عبارت است از مجموعه اختیارات تفویض شده آحاد يك جامعه که در نهاد های قانون تیلور می باید و از طریق تأسیس نمایندگی، اعمال آن به افراد واجد شرایط واگذار می گردد، هیچ وقتی در کشور ما، شکل نگرفته است. آنچه که بر کشور ما، حکومت رانده است، زور بوده، نه قدرت؛ چه قدرت به افراد واجد شرایط، صلاحیت می دهد اما زور بدست افراد نسبت دار، خنجر می سپارد! قدرت، دولت خدمتگذار می سازد اما زور دستگاه جلا؛ زور همان نیروی تخریبگر است که مثبت ترین نقش آن در مقابله با نیروی متجاوز بیگانه، تبارز می کند. زور وقتی بر روابط داخلی يك جامعه حاکم می شود، جز فاجعه چیزی دیگری بیاری آورد.

معلوم است، وقتی به دراز ای عمر کشید زور بر مردم ما،

حکومت رانده است، به همین وسعت در کشور ما، فاجعه و بحران خلق شده است. در واقع، اصل تجاوز نظامی شوروی سابق در کشور ما، قسمتی از زایده های این بحران تل انبار شده ملی است، همانگونه که جنگ های خوین جاری نیز مولود نامیون این بحران است. البته این بدان معنی نیست که ما روسیه را، از مقاصد شوم شان، در این تجاوز بی شرمانه، تبرئه نماییم؛ ولی بخشی از آن چیزی که زمینه ساز این تجاوز بوده، مربوط به بحرانی می شود که مصیبت جاری از آن تغذیه می نماید.

ما این بحران را بحران قدرتی می نامیم که از صاحبان اصلی آن، غصب شده و به زور تغییر ماهیت داده است. عمق این بحران از آنها ناشی گردیده که قدرت غصب شده، برای بقای خود، همیشه از فاکتور های نفاق اجتماعی و تشدید خصومت ها، بهره برداری نموده است. جنگ مذهب علیه مذهب، نفاق های قبايلي و قومی، تعصبات لسانی و منطقه ای از تکنیک های است که برای ادامه حکومت زور، به بهای از هم پاشیدگی جامعه ملی، مورد استفاده قرار گرفته است، در حالی که سرنوشت عمومی جامعه، با خط سیاه، رقم می خورد به مردم احساساتی دمیده می شود که با دهانی باز و چشمان کور، دل به رهان کف کرده ملایمی بگذارند که با محتویات فکری افواها عامیانه، به تکثیر و تقویت پیروان مذاهب مخالف و تعیین جایگاه آنان در اسفل السافلین جهنم، گلو پاره می نماید و آنگاه مردم بی خبر از تقدیرات پشت پرده ای که با شعبده بازی های رنگارنگ، جیب شان را بکوری چشم شان، خالی می کنند، التهاپ می گیرند تا خشم گره خورده شان را در تمهیل فتوای جنگ مذهب علیه مذهب، خالی نمایند. مردم مصروف جنگ های روانی که کوچکترین ارتباطی به درد های جانگاز آن ها ندارد. در حالی که زخم ها هر روز عمیقتر می شود، به مردم احساسات قبیله ای و تعصبات مذهب نواشانده می شود. مردم بیچاره ای که از فقر پشش شکسته است و در غم نان فردای فرزندانش، خورده شده است، چاره ای برای قوت لا یومت، می اندیشد، که ملایمی و بزرگ قبیله سر می رسند و رشته آکنافش را پاره می کنند، آنگاه از دستورات مذهبی و بهشت در کشتن انسان، سخن می گویند که جهنم نیشدار را به کلی فراموش می کنند. این شرک شیطانی حاکمیت زور است که برای ستایش، به بهای از هم پاشیدگی بدنه جامعه ملی، به آن دست می یازد.

جنگ مذهب علیه مذهب، بجان هم اندازی قبايل و ملیت ها، اغفال از طریق غرور های جاهلان، بعلاوه ستم ملی و مذهبی، چه چیزی غیر از خصومت و کینه در کشتار وطن ما، کاشته است که امروز آن رازورده نماید. آنهایکه مرده اند و رفته اند، این میراث سیاه و کشتار رفته را برای ما، به میراث گذاشته اند و حالا ما مشغول دور کردن این محصول هستیم.

اگر واقعاً صداقت در حل پارایلم کشور داریم، برای اولین اقدام باید قدرت را بنجایگاه اصلی اش بر گردانیم. قدرت از مردم است و باید توسط مردم اعمال گردد. هیچ کسی دلسوز تر از خود مردم، به مردم نیست. اگر مسئله دلسوزی مطرح باشد بگذارید، خود مردم این افراد، دلسوز را بر گزینند.

یقیناً با وجود این بحران عمیقی که کشور ما را در بر گرفته است و بدون حل صادقانه آن، بسیاری کشور ما علاج نمی شود، پافشاری بر حل قضیه از طریق جنگ و غلبه نظامی، خیانت عمده به کشور است. ما با وضوح تمام، آن های را که از توجه به عامل اصلی بحران، طفره می روند و بر جنگ و خلق سلاح عمومی قبل از هر راه حلی اصرار می ورزند، خاینین ملی می دانیم که به خواست بیگانگان مبنی بر اینکه، کشور ما، همیشه، کانون بحران باشد و هیچ وقت مردم کشور ما، از مشکل داخلی خود، فرامغت نیافتند و يك سیاست فعالی را در منطقه، اتخاذ کنند، حرکت می کنند.

وقتی همه می دانیم که مشکل افغانستان، از طریق نظامی حل نمی شود، اصرار بر طریق نظامی، جز خیانت ملی، معنی دیگری نمی تواند داشته باشد.

قدرت باید به صاحبان اصلی خود یعنی مردم بر گردد. این تنها راه حل بحران کشور است

تاریخ حاکمیت کشور، بستر بحران خونین جاری

از: نادری

شصت و دوم

۲- عدم تعهد و دلسوزی به یک پارچگی ملی و کشوری و عدم باور به ارزش ها، شعارها و واقعیات اجتماعی کشور، که این عامل از یک سوره گرفته از عامل اولی بوده و در بستر آن رشد و تکامل یافته است و از سوی دیگر از لازمه آن نفی دیوکراسی به مفهوم نفوی آن و نفی مردم محوری می باشد. در این اصل بیش وسیع ملی که فقط در چهار چوبه، وسیع متقابل کشور و ملت قابل فهم است، تحت الشعاع بیش های تنگ انواع خود محوری های فردی و اجتماعی قرار می گیرد. این عامل حق این را از مردم می گیرد که تمام مردم به چشم خانه مشترک بسوی کشور نگریسته و با احترام به آن از وحدت، حیثیت و شرافت آن پاسداری و حراست نمایند. این ممکن نیست مگر اینکه ساکنین این خانه، بزرگ، هم دیگر را بعنوان برادر و پسرند و بدون تکرار مظلوم، تبعیضات و بی عدالتی های گذشته ناشی از رنگ و چهره، قوم و قبیله، اندیشه و زبان باید به همه سهم مساوی و عادلانه در اداره، حفظ و اعمار آن داده شود. ما در اکثر کشور های جهان و همسایه به روشنی شاهدیم که کتله های مختلف اجتماعی آن، اعم از فراسکین های قومی، حزبی و فرقه ای علیرغم جبهه گیری و مقابله، وسیع سیاسی اجتماعی، به کشور و یک پارچگی ملی و اصول مشترک و ثابت ملی کشوری شان باور و اعتقاد راسخ و آئین دارند. تا آن مرحله با هم دیگر مقابله و مبارزه می کنند که یک پارچگی و وحدت ملی آنان مورد مخاطره واقع نشود و مقابله آن ها به قسمت از هم پاشیدگی ارزش و اصول معتبر ملی و ویرانی سازماندهی شکل اداری، اقتصادی، اجتماعی کشور شان تمام نگردد. در صورتیکه چنین طغری را احساس کنند، آشکارا کشتار دلسوزی آن را دارند تا در برابر قانون اساسی و حیثیت و پرستیو سیاسی کشور شان، پسر خم کنندو اختلافات شان را از طریق انتخابات، مذاکره و مفاهمه و... حل و فصل نمایند و از مطلق خواهی در رسیدن به اهداف دست بردارند. اما بر عکس سران، احزاب و جریان های دست اندر کار در کشور ما ثابت کردند که چنین رویه را در تخریب شان کشته اند و برای دست رسی به خواسته های مطلق حاضرند بدون کوچکترین درنگ کشور را با تمام هستی و دارایی مادی و معنوی آن قربانی سازند و ذره ای گشت از خود نشان ندهند.

۳- سومین عامل در تداوم بحران جاری کشور، ادامه مداخلات آشکارا و پنهان کشورهای همسایه می باشد که در جهت بدلالی مختلف سیاسی، اقتصادی صورت می گیرد و کشور را میدان رقابت و مقابله منافع گوناگون دور و نزدیک شان ساخته اند. تداوم مداخله خارجی که در مرور زمان و بی تفاوتی مجامع بین المللی در قبال سرنوشت یک انگیز مردم کشور، حق تبعیت خود را از دست داده و کشورهای معین آن را حق قانونی برای شان می پندارند، بیشتر ناشی از زمینه مناسب و مساعد داخلی کشور و بحران جاری در آن است که بدست فاجعه سازان بی تعهد و بی تفاوت داخل کشور، برای آنان فراهم گردیده است و به هر یک از آن کشور ها اجازه داده اند تا بدون کوچکترین توجه به درد و رنج مردم کشور، اهداف و اغراض خاص مورد نظر شان را تعقیب نمایند.

۴- اگر بخواهیم ریشه تمام عوامل فوق را جستجو و عامل واحد و بنیادی برای بحران تاریخی و جاری کشور، باز بایستی باین امر اقرار و واقعیت نخواهد بود که آن را در انحراف از اصول انسان ساز و جامعه ساز مکتب توحیدی اسلام بدانیم که در طول تاریخ کشور دامن گیر زمامداران بوده و هم اکنون نیز رهبران و عناصر مؤثر بحران کشور به آن بیماری مبتلا هستند. زیرا که مکتب توحیدی اسلام با بیش خدا محوری در خلقت و وحدانیت آن محور، مسیر نیوریک و عملی، زندگی را برای یک فرد مسلمان جامع و امت واحده اسلامی مشخص نموده و وحدانیت خدا را محور یگانه هدف زندگی دانسته است که راه رسیدن به آن هدف فقط، سبیل الله و صراط المستقیم است که انحراف ازین جاده مستقیم رهروان را به انحاء بیراهه های سقوط می کشاند... ادامه دارد

مکتبی آن در پیش پای بت های نفسی، حزبی و قبیلهای قربانی نمودند. رهبران، به جای اینکه بدور از هر گونه وابستگی های منفی، با دلسوزی و هماهنگی بایکدیگر، و ابطال و تفتیح مظلوم و بیعدالتی های گذشته کشور برای آینده آن با طرح نو، بنیاد برادری، برابری و مردم سالاری را ایجاد نمایند، راه بیراهه و انحراف را در پیش گرفتند و با واکنش نامناسب و عقده آلود در قبال معضله طولانی و تاریخی کشور، نه تنها که آن را حل نتوانستند، بلکه آن را طولانی تر و پیچیده تر ساختند. اداره چهارمین ساله آقای ربانی در کابل، اولین نمره این انحراف و عکس العمل عقده آلود بود که در طول این مدت علاوه بر خلق فجایع جبران ناپذیر برای مردم و کشور، بستر مناسب برای تفتیح و تولد جریان «بنام طالب» گردید که پشاهانگ حاکمیت قبیله سالاری و سیاه گذشته کشور اند.

بنابر این، با توجه به انحراف رهبران از اصول و آرمان های ولای جها فی سبیل الله و فرورفتن آن ها در انواع چالشهای تنگ و تاریک هوا های نفسانی که در اثر عدم آمادگی و شایستگی روحی و روانی آنان صورت گرفت و باز ترین ارمغان آن تجدید حیات روحیه، انحصار طلبی سنتی و تاریخی بود که در اثر همبستگی نسبی دوران جهاد کم فروغ و نیمه مرده شده بود، میتوان ادعا کرد که همان دو عامل اساسی (داخلی و خارجی) حاکم بر تاریخ کشور که علت ایجاد فاجعه جاری گردید، علت تداوم آن نیز گردیده اند. زیرا که واکنش شتاب زده و عقده آلود، در قبال عقده های تراکم یافته تاریخی، علت تجدید و احیا روحیه انحصار طلبی گردید و احیا آن عمر فاجعه جاری در کشور را طولانی ترساخت. تجدید حیات فاجعه، انحصار قدرت به پنج قوم و قبیله، خاص که پیامد باز آن دهها جنگ مصیبت بار و ویران کننده در کشور بود، با گذشت هر روز از عمر خود جرات خونین کشور را عمیق تر و وسیع تر ساخته و آن را بسوی سردرگمی و پیچیدگی بیشتر اوضاع سوق داد که درین راستا پیروده و نجات بار خویش کار گردانان و ایجادگران خویش را بیشتر به سوی سقوط در دنیای تاریک و هوس آلود انواع خود محوری ها کشانده و فاصله میان آنان و اهداف اولیه جهادی شان را وسیع تر و عمیق تر ساخت. بنابر این اگر باید باز تر و مفصل عوامل و فاکتور های تداوم بحران خونین جاری کشور را بررسی نمائیم، میتوان آن را در وجود فاکتور های منفی زیر، جستجو و باز یابی کرد:

۱- تجدید و بقای روحیه و اندیشه انحصار طلبی و تکروی قومی و قبیلهای و امتناع و تمجید از پذیرش ساکنین دیگر کشور که بر اساس این باور غلط و جلالانه، امتیاز حاکمیت اداری کشور، باید در اختیار قوم و قبیله خاص باشد و از افتادن آن بدست اقوام دیگر ساکن در کشور جلوگیری گردد. بر اساس این باور و منطق، مشارکت عادلانه تمام ساکنین کشور، در امورات اداری، حساس و کلیدی کشور هیچ مفهومی ندارد و این امورات و اختیارات باید بدست قوم و قبیله خاص باشد و دیگران نقش ثانوی و فرعی را بپذیرند. هر چند که در شعار نظر به زشتی قباح چنین باور هیچ کس آن را قبول ندارد و علیه آن موضع می گیرد اما در واقع و عمل، سرسختانه روی آن پافشاری نموده و در قبال آن سازش ناپذیر. حتی به قیمت ویرانی و سلب یک پارچگی و به مخاطره انداختن تمامیت ارضی کشور، از این سنت پوسیده تاریخی حراست و پاسداری می نمایند.

اینکه چرا بحران خونین کنونی ادامه دارد و نقطه پایان برای آن گذشته نمی شود، میتوان علل آن را علاوه بر تداوم دخالت های آشکار و پنهان خارجی ها، بیشتر در فضای تیره و نامساعد داخلی بحران و عدم آمادگی بحران سازان، برای ختم آن، جستجو کرد. زیرا که از یک سو کشور های معین خارجی علیرغم تلاش های بیوقفه شان، فضای کشور را تا هنوز برای تطبیق پلان های مورد نظر شان مناسب نمیدانند و نظر به رقابت های گذشته، دوران جنگ سرد که تا هنوز به صورت نیمه مرده باقیست و بیم از توسعه جری و دست اندازی های آینده که جناح متلاشی شده، بلوک شرق از ناحیه جناح مقتدر بلوک غرب احساس می کند، طرفین روی مکانیزم اداری مورد اعتماد، در افغانستان به توافق نرسیده و در راه پلان های یک دیگر به انحای مختلف مانع ایجاد می نمایند. بدین لحاظ آنان ترجیح می دهند که افغانستان همچنان در میان آتش سوزان جنگ بسوزد و به خاکستر مبدل شود، تا اینکه اداره ای غیر مطلوب و غیر آید آید، در آن به وجود بیاید که به نفع یکی از جناح های رقیب سابقه جنگ سرد تمام گردد، یا اینکه اداره، مستقل با هویت افغانی و اسلامی روی کار بیاید که مانع در راه پلان های کشور های خارجی، و کمک در روند تسریع بنیاد گرایی اسلامی در جهان گردد از سوی دیگر افغان های که در راس حوادث قرار دارند و می توانند در پایان دادن به فجایع جاری کشور، از نقش مؤثر و کارایی بر خوردار باشند، نه تنها تا کنون به خود نیامده اند و مصمم به پایان دادن فاجعه جاری در کشور نیستند که با سرسختی و مجاہت بر تداوم و افزایش آن پایداری دارند و عملاً تهیه کننده هیزم آتشی هستند که شعله های مهیب آن هر آن تاروپود هستی و دارایی کشور را به خاکستر تبدیل می سازد. سران و رهبران مؤثر کشور، اگر از همان ابتدای پیروزی، ایمان و تقوی جهادی شان را از دست نمیدادند، از اصول و اهداف جهاد مردم مسلمان کشور، منحرف نمی شدند و بدور از رنگ ها و تعلق های ویرانگر شخصی، قومی، گروهی و اندیشوی خاص، فقط با معیار مسلمان بودن و افغان بودن، با درایت و واقع بینی کامل سیاسی حرکت می نمودند، مسلماً شاهد وقوع چنین فاجعه ای در کشور نمی بودیم و زمینه، دست اندازی بیگانگان از کشور قطع می گردید. ولی متأسفانه سران و رهبران کشور چنین درایت و دلسوزی از خود نشان ندادند و از همان ابتدا با انواع خود خواهی ها و وابستگی های منفی و انحصاری قومی، حزبی و اندیشوی، رود روی هم دیگر صف آرای نموده، برخورد غیر مناسب و نامعقول در قبال عقده های تل انبار شده، گذشته تاریخی کشور، از خود نشان دادند و فاجعه فراموش نشدنی تاریخ کشور را به وجود آوردند که بعنوان بزرگترین لکه تاریک در تاریخ کشور باقی خواهد ماند. بزرگترین و مهمترین خدمتی که رهبران کشور می توانستند در فرصت مساعد و مناسب بعد از انقلاب، برای آینده درخشان و متحد کشور انجام دهند، ویرا نسازی یگانه بستر بحران زای تاریخی کشور یعنی اندیشه و چوکات عملی سیستم انحصاری اداره کشور بود که رهبران باید با سعه صدر و جهان بینی وسیع، با تمام توان از تکرار این مصیبت و از احیا و تجدید حیات این روحیه و اندیشه سرطانی جلوگیری به عمل می آوردند که چنین نشد و این عامل، همانگونه که در آغاز و ایجاد بحران جاری کشور نقش اول را بازی کرد در تداوم آن هم از نقش اول و اساسی بر خوردار گردید.

بنابر این میتوان ادعا کرد که یگانه عامل احیای دوباره اندیشه، حاکمیت انحصاری در کشور، انحراف معنوی سران و رهبران مؤثر کشور از مسیر ولای جها ره پای بخش اسلامی است، که در اثر غرق شدن در انواع اهداف و اغراض انحصاری و تک روانه، با عارضه بی تقوایی سیاسی مواجه گردیدند، طوری که در نتیجه، آن کشور را با تمام منافع و مصالح ملی و

«میرزا اسدا... غالب دهلوی»

شعر و ادب

حق جلوه گر ز طرز بیان محمد است
آری کلام حق به زیان محمد است
آیینہ دار پرتو مهر است مہتاب
شان حق آشکار زشان محمد است
تیر قضا ہر آیینہ در ترکش حق است
اما گشاد آن ز کمان محمد است
دانی اگر بہ معنی «لولاک» واری
خود ہر چہ از حق است، از آن محمد است
ہر کس قسم بدانچہ عزیز است می خورد
سو کند کردگار بہ جان محمد است
واعظ حدیث سایہ طوبی فرو گذار
کاینجا سخن ز سرو روان محمد است
بنگر دو نیمہ گشتن ماہ قلم را
کان نیم جنبشی زبناں محمد است
ور خود ز نقش مہر نبوت سخن رود
آن نیز نا مہر ز نشان محمد است
«غالب» ثنائی خواجہ بہ یزدان گذاشت
کان ذات پاک مرتبہ دان محمد است

معراج و اسراء

«شہید داکتر علی شریعتی»

بسم... الرحمن الرحیم
«سبحان الذی اسری بعبدہ لیلۃ من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حولہ لئلیہ من آیاتہ انہ ہو السبع البصیر» (سورہ اسراء، آیت ۱)
بسم... الرحمن الرحیم
«ثم دنا فتلیہ فکان قاب قوسین او ادنی» و لقد رآہ نزلہ
آخری عند سدرة المنتهی» (سورہ نجم آیات ۹-۸-۷-۱۴)
پیغمبر اسلام در «معراج» و «اسراء» دو حرکت انجاء می دهد و دو موضوع را با حرکت خود بیان می کند: حرکت ارتقاعی و حرکت افتی.
اول: حرکت ارتقاعی، یعنی «معراج» نقش انسان سازی و تکامل و جودی انسان است.
این «بعثت لی ثم مکرم الالفاظ»، از چہ نقشی سخن می گوید؟ نقش وجودی انسان، تکامل وجودی انسان را بیان می کند.
دوم: نقش تاریخی پیغمبر است و بہ خاطر همین نقش تاریخی است کہ می گوید: من وارث آدم، نوح، ابراهیم، موسی و عیسی هستم. یعنی از نقش تاریخی خود و این رسالت سخن می گوید و این نقش و حرکت افتی است. و در یک کلمہ، یک حرکت تکاملی تاریخی وجود دارد کہ تاریخ بشر در تکاملش از آدم بہ ابراهیم و از ابراهیم بہ محمد و از محمد بہ آخر الزمان در مسیر زمان حرکت می کند و یک حرکت وجودی کہ فردی کہ مسلمان میشود، فرد خودش را، بودن خودش را، تکامل ذاتی و جوهری خودش را، تعالی روانی می دهد.
«معراج» مظهر نقش حرکت تصعیدی تکاملی و جودی و ارتقاعی انسان است: یعنی حرکتش از زمین بہ طرف آسمان است، از خاک بطرف خدا. معراج و جودی انسان، در «معراج» پیغمبر، تجسم رمزی پیدا می کند و یا نقشی کہ پیغمبر در تکامل وجودی انسان دارد، بصورت معراج خودش بیان شدہ است. بہ کجا رفته است؟ از خاک حرکت کرده و بہ «سدرۃ

المنتهی، او ادنی» رفته است!

«سدر» از جغرافیای عربستان گرفته شدہ است. و چقدر ہم عالی! درخت سدر، در کوهایی عربستان نقش زیادی دارد، چون در آنجا درخت نیست، کویر است، همانطور کہ درخت تاق و گز نیز دو کویر ما یک تجسم و یک مظهر است، در سرزمین عربستان و فلسطین. نیز «سدر» چنین وضعی دارد. غالباً مردم آنجا چوپان بودند و در گفتگو باہم، وقتی یکی می پرسید کہ: گوسفندان تو، در کویہ ابرقیس کجاست؟ دیگری جواب می داد: در سدر اول. و هنگامی کہ دومی می پرسید: تو کجا رفتی و گوسفند ہای تو کجاست؟ می گفت: در سدر دوم. و چون از پایین تا بالای کویہ فقط چہار یا پنج درخت سدر- آہم در بعضی از پنج- ہا- ہست، بنا بر این درخت ہای سدر آدرس است.

- تو کجا رفتی؟
- من در زمستان پارسال گوسفندان را بردم تا آن سدر آخر آخری: سدرۃ المنتهی. یعنی جایی کہ دیگر از آن بلند تر نیست.
- تو کجا رفتی؟ در این معراج و جودی ات؟
- تاسدر آخری
- در کجا؟
- در جغرافیای هستی.

در این کویہستان تکاملی صعودی، عروج وجودی من تا کجاست؟ سدر اول، دوم، سوم؟ نہ! همان «سدرۃ المنتهی» تا آنجا، یعنی سدر آخر آخری. آخر آخر. «قاب قوسین او ادنی» بن نکتہ چہ را نشان می دہد؟ رابطہ انسان و خدا را، در حرکت

تکاملی وجودی اسلام

۱- [انسان] نشان می دہد کہ انسان شناسی اسلام است. جہت تکامل وجودی انسان شناسی اسلام چیست؟ زندگی زمینی است؟ همین زندگی عادی. خاک کہ می گویم. منظور مادہ نیست. منظور زندگی خاکی است کہ با آن مشغولیم سرمان و پو زمان، در خاک است و میدویم و می چریم، بہ این می زنیم و بہ آن کلک می زنیم و بالاخرہ زندگی می کنیم. این بودن مان است. اما در تکامل وجودی اوج می گیریم و اوج می گیریم بطرف خدا. از «سدرۃ المنتهی» می گذریم. بطرف کجا؟ از طریق رفتن بسوی خدا، تا کجا می رسم؟ جواب این را ہم قرآن از زندگی مردم گرفته است و بہ رمز و اشارہ، چقدر زیبا بیان می کند. کہ روشنفکرانہ نباید حرف زد، درست بہ زبان آدمیزاد و مردم باید صحبت کرد. خدا در اینجا بہ زبان چوپان ہا و شتر داران و بیابانی ہا حرف می زند. معمولاً مردم آنجا کمان دست شان بودہ است و شکار می رفتہ اند و ہر کس ہمیشہ کمان را با خود داشتہ و برای اندازہ گیری ہم از همین کمان استفادہ می کردہ اند. ما [در زبان معمولی] می گوئیم یک وجب و دو قدم و یک زراع و آنہا بہ جایش در زبان معرولیشان می گفتہ اند یک قوس و دو قوس- و قوس ہماں قوس کمان است کہ در زبان بیابانی ہای آنجا واحد اندازہ گیری بودہ است. و قرآن در اینجا در بارہ عمیق ترین و عالیترین مسائل فلسفہ وجودی صحبت می کند اما با زبان شتر داران و گوسفند داران و بیابانی ہا.

باری در معراج وجودی، بہ سوی نزدیک شدن بہ خدا، تقرب وجودی و تعالی وجودی: در تقرب و نزدیکی بہ خدا می رود و می رود تا سدر آخری. ولی امکان ندارد کہ بہ خدا برسد و خدا بشود. چون وحدت وجود و شرک بیش می آید. اما انسان تا کجا استعداد طیران وجودی و عظمت وجودی و پرواز وجودی دارد؟ تا نزدیکی ہای خدا، چہار انگشت بہ خدا ماندہ، بہ اندازہ دو قوس کمان. از آہم نزدیکتر و نزدیکتر: «او ادنی» و قرآن با این کلمات و تعبیرات، یک دامنه و یک ارتفاع لایتنای وجودی، بہ حرکت تکاملی من انسانی میدہد. کہ محمد(ص) یکی از رسالت ہایش بلند کردن انسان از زمین، از زندگی خرکی و فردی حیوانی است، و بہ سوی خدا تکامل و تصعید دادن اوست.

وقتی فرماندہ ایران، از غایبندہ سپاہ مسلمانان می پرسد: شما برای چہ اینجا آمدہ اید؟ گرسنہ اید؟ تشنہ اید؟ نان تان می دہیم،

گندم تان می دہیم، آب تان می دہیم، چہ می خواہید. این مسلمان یک عرب بدوی است. اما دقت کنید کہ در ایدئولوژی تا کجا آگاہی پیدا کردہ است. این بیابانی آمدہ و با بزرگترین امپراطوری متمدن جہان رویہ رو شدہ است و آنہا را بہ خربت و انحطاط فکری و نفہی محکوم می کند. در این مذاکرہ فرماندہ ایرانی می گوید: شما موش می خورید. شما پا برهنہ اید، سپہبد تان برهنہ است- درست مثل وحشی ہای منحنہ تازہ بدوزان رسیدہ، کہ یک ارتش را و ملت را بہ گرسنگی و بہ اینکہ لباس و دم و دستگاه ندارد، سر زنش می کند- و بیابانی اینطور جواب میدہد: ما از آنہم کہ تو می گویی بدتر بودیم، اما نہ آن باعث ننگ ماست و نہ اینہا کہ تو می گویی و بہ ما نشان می دہی، باعث افتخار است. و می گوید: ما آمدہ ایم تا شما را از بندگی یکدیگر و خم و راست شدن پیش ہم بر ہانیم. و ادار تان کنیم سرتان را بالا بگیریم، راست تان کنیم، از پیش ہم بہ رکوع و سجود رفتن باز تان داریم و فقط در برابر خدا بہ سجود و ادار تان کنیم. از بندگی یکدیگر بہ بندگی خدا، از جور ادیان بہ عدل اسلام بیاور یتان و از پستی زمین بہ بلندی آسمان، شما را بخوانیم.

بہ بتیید چگونہ سہ بعدعوت اسلامی را بیان می کند:

۱- از بندگی یکدیگر بہ بندگی خدا: رابطہ انسانی را اینطور دگرگون می کند.
۲- از جور ادیان بہ عدل اسلام: رابطہ انسان با مذهب را تغییر می دہد.

۳- از حسیض خاک، از پستی زمین بہ بلندی آسمان دعوت می کند: رابطہ انسان را با خودش، با وجود مطرح می کند. یعنی: بعد وجودی و بعد اجتماعی و بعد فکری.
بہ این ترتیب «معراج» بیانی است، رمزی از نقش پیغمبر در تعالی وجودی انسان، از زمین بطرف خدا.
«اسراء» چیست؟ پیغمبر، در شب حرکت کردہ است، از مسجد الحرام بہ مسجد الاقصی، یعنی چہ؟ نقش تاریخی پیغمبر چیست؟ پیغمبر در اینجا، در این حرکت اسلام را بعنوان نفہی تازہ مطرح می کند کہ از خودش شروع و بہ خودش ختم می شود، بلکہ مسئلہ بہ این صورت مطرح است کہ می گوید: در تاریخ بشر فقط یک دین وجود دارد و آنہم اسلام است. من ہم اسلام را نیارودہ ام. بشر آروہ یعنی آدم آورده است. یعنی اصلاً مال انسان است، کسی دین اسلام را نیارودہ است. ما پیغمبران دعوت کنندہ انسان بہ اسلام هستیم، نہ آورندہ. آن برای انسان و این دو باہم فرق دارد و اصلاً ضد ہم است. بنا بر این، من بدیناں یک نفہتی ام کہ عیسی ادامہ دادہ بود. قبش موسی، قبش ابراهیم، قبش نوح، از آدم شروع شدہ است تا حالا. بنا بر این بزرگترین دعوت پیغمبر، بر اساس ایجاد یک وحدت تاریخی و یک وحدت بشری بین سہ مذهب موسی و عیسی و اسلام خودش است. مظهر مذہب یہود و مسیحیت در دنیا، مسجد الاقصی است کہ در بیت المقدس قرار دارد و سرچشمہ و سبیل مسیحیت و یہود است، و مظهر اسلام مسجد الحرام است، بنا بر این پیامبر، در «اسراء» کہ شبانہ از مسجد الحرام بہ مسجد الاقصی سفر می کند، می خواہد پیوستگی بین دو قبیلہ مذہب بزرگ توحیدی را اعلام کند. یعنی در وجود خودش می خواہد مسجدالحرام را بہ مسجد الاقصی اتصال بدهد. و این اتصال رمزی است از اتصال معنوی کہ پیغمبر اسلام خودش را در طول تاریخ. بہ نفہت مسیحیت و یہود، یعنی بہ عیسی و موسی اتصال دہد. همچنین یک زیر بنای رمزی است، برای ایجاد یک وحدت بین ہمہ مذہب توحیدی، در برابر شرک. و رات تاریخی، آری وراثت تاریخی و جہہ مشترک در برابر شرک. در وحدت بین سہ مذہب بزرگ توحیدی دنیا، «اسراء» یعنی حرکت پیغمبر از مسجد الحرام بہ مسجد الاقصی رمز این نقش سیاسی- تاریخی است. پیوستن دوسمعی است کہ سہ مذہب بزرگ دنیا را بیان می کنند.

بنا بر این «معراج» یک بحث فلسفی از نظر وجود انسان است کہ ارتفاع وجودی و تکامل و جودی انسان را می نمایند.

و «اسراء»، یک بحث تاریخی و اجتماعی است: دو نقش و دو بعد وجودی پیغمبر اسلام

در جستجوی تکامل

ادیان آمده اند که این دریافت ذهنی را تکامل بخشند، و این نیاز بشری را بصورت معقول و منطقی اشباع نموده پاسخ بگویند. به تناسبات تکامل انسان، و غنچه درونی او برای دریافت ارزشهای بالاتر، بیشتر می شود، به حدی که طبیعت و آنچه در آن است، نمی تواند پاسخ گوی آن باشد. انسان به مرحله قدم می گذارد که احساس می کند دیگر طبیعت نمی تواند نیازمندی های او را برآورده سازد؛ زیرا طبیعت محدود است و کمالات در آن با نقایص و معایب توأم اند. میل فطری انسان او را نمی گذارد که در طبیعت متوقف بماند بلکه او را از حد محدود طبیعت و حصار تنگ آن فراتر می برد. آنچه که کمال مطلق است، آنجا که همه ارزشها و کمالات تجلی کرده است. به میزانی که تکامل معنوی انسان بیشتر می شود، نیاز به کمالات بیشتر و عشق برای دریافت ارزشهای بیشتر، شدید تر می شود از آنچه دارد نارضایتی تر می شود، طبیعت و مواهب مادی در نزد او کوچکتر می گردد. تا برسد به آنجا که کمال مطلق است.

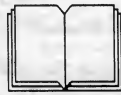
ادیان نیامده اند که این احساس را در نهاد انسانها برویاند، بلکه آمده اند تا این احساس و دغدغه درونی را به سوی مسیر اصلیش، به سوی مقصدی که تکامل انسان را تضمین نماید، سوق دهند. ادیان آمده اند تا برای بشریت راه تکامل را نشان دهند و بفهمانند که مظهر همه کمالات خداوند است که هم خالق هستی است و هم آفریننده ارزشها. همه جهان چه جهان مشهود و چه جهان ارزشها از وجود پر فیض او بر می خیزند. کمال انسانی در این است که همه گرایشها او بسوی خداوند باشد، همه ارزشها و کمالات را از او بگیرد؛ زیرا خداوند کمال مطلق است. همه کمالات بدون نقص و کاست در وجود او تجلی کرده است.

خدا مظهر زیبایی، آزادی، آگاهی، قدرت، جبروت، جلال، جمال، انتقام، گذشت، بخشش، بخشایش، صداقت، محض، طهارت و پاکیزگی رحم، مروت، انصاف، عدالت، عظمت، کرامت، عزت، هدایت، ابلاغ، خلاقیت، آفرینندگی، اراده، ستایش حق و نفرت از باطل عالم به ظاهر و باطن، ادبیت، غنا و... است. انسان در سیرش به سوی تکامل هنگامی که کمال می رسد که به آن منبع فیاض وصل شود. وقتی به آنجا رسید، از آن افاق بلند همه کمالات تأمین پذیر خواهد بود. از آن فراز رفیع، همه خوبی ها، نیکی ها، عظمت ها و کمالات فرو می بارند. انسان در برابر خدا به میزانی که به خورش می رسد، شخصیت، عظمت، غرور و کرامت در خود احساس می کند. به میزانی که در برابر خدا خاشع و خاضع می شود. به عصیان در برابر هر قدرت، نظام و جبروت دیگری رسد. با هر تکیه که از عمق جان او بر می خیزد، همه عظمت های دیگر، الوهیت ها، طاغوت ها، کرو فرها و های وهی ها در نظر او حقیر و کوچک می گردند. با بندگی به آزادگی می رسد و با طاعت به عصیان دست می یابد. از اسارت طاغوت و دام مادیت زندگی غریزی مبتنی بر تجلی پرستی، زن بارگی شکبارگی و مصرف بی حد و حصر رهایی می یابد.

غریزه کمال جویی، انسان را به عبودیت واحد پرستی می کشاند. خدا پرستی گرایشی است که از غریزه کمال جویی بر می خیزد. طبیعی است انسان کمال جو هنگامی که خود را در برابر مظهر جمیع کمالات احساس می کند چاره ای جز تسلیم و عبودیت ندارد. انسان وقتی خود را در برابر کمال مطلق می یابد، از قایم کمالات و زیبایی های دیگر قطع علاقه می کند و به او می پیوندد. خود را مصروف کمالات و زیبایی های ماسوای خدا که محدود اند نمی کند از این جا است که به اخلاص می رسد و به جز او در برابر هیچ چیزی سر تسلیم فرو نمی آورد و به جز او، دیگر هیچ معبودی را نمی پرستد. اینجا است که انسان متکلی واقعی خود را می یابد و در عالمی که با آن بیگانه و غریب است به پناهگاه واقعی خود می رسد. از پوچی، عبثیت، اضطراب و دلهره، خارج شده آرام می گیرد. در ادامه راه آینده ۷ ص

خدا را پر کند یا معشوقه های سر کوچک و بازار هر کدام این چنین باشد او معبود ما است. پیدایش مذاهب گوناگون در تاریخ بشری از همین روحیه گرایش به کمال نشأت می گیرد. نامهای که در مذاهب و فرهنگ ها برای خدایان انتخاب شده است، نشان می دهد که نخستین سرچشمه احساس مذهبی در انسان، همین گرایش فطری به سوی کمال است. اگر اسامی همه خدایانی که در مذاهب و اقوام گوناگون مورد تقدیس و تجلیل قرار می گیرند جمع کنیم و از نظر لغوی ریشه یابی کنیم، همه آنها به چند ریشه مشترک بر می گردند که عبارتند از: بزرگی، جلالیت، قدوسیت، قدرت و زیبایی. حتی همین گاو پرستی را که به نظر ما خرافه می آید، اگر بررسی و مطالعه کنیم، خواهیم دید که در اندیشه گاو پرستان هندوی گرایش به سوی کمال موج می زند. کتابهای که در باره تقدیس و تجلیل از «گاو» نوشته شده، آینهان جذابیت دارد که مثل آن در میان کتابهایی که دانشمندان ما در باره توحید نوشته اند کم دیده می شود.

با این بیان می بینیم که منشأ احساس مذهبی و ظهور معبود پرستی در زندگی انسان، آنگونه که ما دین گفته اند، چهل نسبت به عوامل مادی یا ترس از تنگنای طبیعت و حوادث خوفناک طبیعی، نبوده است. بلکه سرچشمه گرایش مذهبی در انسان، کشش وی به سوی تعالی و کمال است که بصورت پرستش مظهر زیبایی و خیرات و کمالات تجلی نموده و تکامل می نماید. اما اینکه دیده می شود معبود پرستی در زندگی بشری بصورت خرافه پرستی تجلی نموده و در محوریت، آفتاب، مهتاب، ستارگان، گاو و... ظهور کرده است، ناشی از نقصان در یافت های ذهنی است و



کتاب ها و نشرات رسیده

دیپاچه بی در فرجام

واصف باختری، مجموعه شعر، طرح روح ریحی، جلد چهارم، انتشارات چشمی، تیراژ ۵۰۰ نسخه، جلدی ۱۳۷۵، انتشار ۵۳ صفحه.

دیپاچه بی در فرجام چهارمین دفتر شعری منتشر شده شاعر پرواز و فرهیخته کشور.

واصف باختری است. شاعری که از قافله سالاران شعر معاصر کشور است و بانشأری او در کار شعر از طاق بشری بیرون بوده و چون کوهی ضریب هرمیل و رگباری را به جان خریده و جاه و مقام و کاسبی دنیوی را نفرین است. مجموعه تازه بیست و هشت شعر را در خود گنجاییده که شاعر بیشتر آنها را در سالهای پسین سروده است.

بیشترین شعرهای دیپاچه بی در فرجام به حق هم از بابت شکل و فورم و هم از لحاظ محتوا و درونمای نو و معاصر است و بی درنگ میتوان گفت که شاعر بیشتر سیمایش را در اشعار این مجموعه نمایانده است. هگل فیلسوف بزرگ آلمانی در جایی میگوید: هر کسی فرزند دوران خویش است. هر فلسفه ای نیز فرزند دوران خویش است. و همینطور هر شعر راستینی نیز فرزند دوران خویش است و هنر بزرگ و صاف باختری نیز در این است که با شناخت ژرف و درست زمانه، حرد در ساختار شعر خویش واژه ها و تعبیرهایی را به کار میبرد، یا می آفریند که به وضوح نقش زمانه را بر چهره دارند. و شخصیت حقیقی او در پشت تصاویر شعریش پنهان شده است. اما اشتباه خواهد بود که اگر شعر هایش را فقط و فقط شرح حال شاعر بدانیم. شاعر در بیشترین قطعات مفاهیم تصاویر را گسترش میدهد و به حقیقت شعر او داد و خواستی او روشنتر از آن است که در سر و مرجع نظمی نمی شناسد و یانگاری امیال و آرزوهای نا آگاهانه و سر کوفته جماعت روشنفکر و رشته های مشترکی که آنها را به یکدیگر پیوسته، میباید. شاعر در بیشترین قطعات از سنتی غنی و از اندک لاهوتی و فلسفی و دیگر اندیشه ها و شیوه های بلاغی و استعاره و تمثیل و اسطوره سود چسته است و تا وقتی که خود را با این نکات آشنا کنیم، هر گونه تجزیه و تحلیل هوشمندانه بی قادر نخواهد بود آن چه را که واقعاً در شعر او وجود دارد کشف و استخراج کنیم. شاعر در این قطعات در پشت عرفان و حکمت و تاریخ غم انگیز ما نشست

است تا واقعیهایی تلخ زندگی و پوچیهای آن را بنمایاند. اندر زمان دهد و در اصالت داوری و اعتبار کلامش تردیدی نیست.

شاعر قافله آزادی را که به کار میگیرد، آزادی کامل و فضای بیکرانی در برابر اندیشه، شاعر میگوید. بی آن که از زیبایی موسیقایی قالبهای کهن چیزی کم داشته باشد.

بیشترین قطعات، طاهر محزون و رنجور و افسرده دارند و شاعر با استادی و چیره دستی تمام موضوع را می پرزاند، خداوند را بر میانگیزد، متاثر میکند و مایه تلطیف و تطهیر روان است. شاید به دلیل آن که درد و رنج و کایوس زندگی خود را در آن منعکس میباید. اما بر انگیختن در شعر شاعر معنی مهمیز زدن و اغوا و ترغیب را ندارد و ادبیات بیشتر نوعی معرفت است تا فن اقتناع و فضیلت از تسکین عواطف به وسیله عقل ناشی میگیرد و به هیچ صورت امید ی ریشه و بی اساس در دل مردم نمیبرد.

غزلیات سخت زیباست و سنجیده و دلنشین و محتوایی تازه را با خود می کشند و گاه شاعر در این زمینه قالبی عروضی بلندتر از حد متعارف آورده است و ناخداایان، ای کاش ای عشق شاعر در این قطعات بیشتر مسایل اجتماعی را روی صحنه آورده و ستونهای کاذب اجتماع را که بر پایه دو روی و ریا برپا شده در هم کوبیده است. و گاه در مرگ و شهادت عزیزانی که شاعر میسرود و آسپا را که می بیند که میگرد و موی سپید را بر تارک خود نظاره میکند و این شاعر را و امیدارد تا نام دفتر شعرش را با محتوای آنها هم آنگذ کند و هاله ای از اندوه سراسر کتاب را در بر میگیرد. گاه فضل و اندیشه شاعر عبوس تر از آن است که بتواند از واژه گاه ریا و روشن استفاده کند و کلماتی را به کار میبرد، معجز و مطرود که برای هر کسی قابل رویت نیست و شکار خواننده میشود.

تأثیر و نفوذ و صاف باختری در جریان شعر معاصر کشور شاعران نو پردازی که پس از او آمده و یا در این سالها نام و نشانی کسب کرده اند، از نظر من الشمس است و با دریغ و حسرت که «داز گروه و امدارانش یکی حتی - کی؟ کجا؟ پرداخت و ام خویش»... معرفی و تحلیل دفتر چه بی در فرجام مجال بیشتری میطلبد و بحق میتوان گفت که سبخت نفوذ و فصیح و گفتم است و اندیشه شاعر عبوس تر و پنهان و با شعرهای او گاه آدم به اوج میرسد و گاه از خود بیخود میشود و ما خوانندگان عزیز را به مطالعه، هم دفتر ادبیات حقیقی و جدی و مفید دعوت میکنیم.

برگی از تاریخ

سیاست و طرز اداره امیر:

... بنابر این، خصوصیات اداره ای که امیر عبدالرحمن خان بوجود آورد هم با اداره قبلی که جدش تأسیس کرده بود، تفاوت داشت و بر دو کن اساسی بنا یافته بود، یکی از اصل مرکزیت در تمام امور که بر اساس آن امیر شخصاً به تمام کارها حتی به جزئیات مسائل رسیدگی نمود و صلاحیت را در مسائل مهم دولتی به احدی بشمول سرداران و کارداران معتبر تفویض نمی نمود. دوم ایجاد اردوی نیرومندی که بتواند سیستم اداره مرکزی را که در واقع مثل راده شخص خود او بود، در تمام اطراف و اکناف کشور تطبیق نماید و باینصورت متمم اصل اول محسوب می شد. در قسمت اول طبعاً روش امیر با سیستم ملوک الطوائفی و خان خانی که از وقت احمد شاه در افغانستان موجود بود و دو جنگ انگلیس بشرقی که قبلاً دیدیم آنرا تقویه کرده بود، تصادم میکرد. این برخورد در بعضی موارد حتی و چاره ناپذیر بود. مثلاً در مورد عمال انگلیس در سرحد که با انگلیس دولت مذکور، از قبول اوامر مرکزی و ادای مالیات امتناع داشتند، یا سرداران دیگری چون سردار اسحق خان و سردار نور محمد خان و امثال ایشان. در موارد دیگر مثل شورش شینواری ها، غلجایی ها و هزاره ها عامل قیام بیشتر ستمگری مامورین و سختگیری خود امیر بود که با تحمیل مالیات بالاتر از توان مردم و جزایهای دسته جمعی غیر متناسب با جرم، توده های انبوه را علیه دولت بر می انگیزت و جنگ و خون ریزی بدون لزوم را بهار می آورد.

عیب دیگر این طرز اداره (مرکزیت افراطی) آن بود که وقت و قوه کار امیر و همکاران او را به یک عده مسائل مشخص مثل رسیدگی باطلاعات جواسیس و صدور احکام جزایی متهمین و خاموش ساختن شورش ها و جنگ های دوامدار داخلی مصرف کرده وقت مجال رسیدگی و حتی تفکر را به ده ها کار ضروری دیگر مثل امور اقتصادی، فرهنگی و امثال آن برای عصری ساختن کشور لازم بود. برایشان باقی نمی گذاشت.

به نقل از افغانستان در پنج قرن اخیر.
صفحه - ۴۱۳ - محمد صدیق فرهنگ

چشم انداز صلح در افغانستان ...

صلح از طریق تفاهم و مذاکره باورمند نشده و تنها به پیروزی مطلق نظامی می اندیشند. تنها تغییری که در پالیسی طالبان از آغاز ظهور تا کنون، پدید آمده این است که آنان اصل مذاکره با مخالفین را پس از نفی مطلق، در سطح شعار پذیرفته و چنین واغود می نمایند که به حل بحران از طریق مذاکره معقدند؛ ولی برخورد دو گانه طالبان به خوبی نشان می دهد که آنان تا هنوز از منطق مذاکره، هیچ نمی دانند. اظهار شدید اللحن و جنگ طلبانه، استاکز و ملا امیرخان متقی در حین جریان مذاکره طالبان با شورای عالی دفاع و همچنین محدود کردن طالبان موضوعات مورد بحث را به جلسه مذاکره به آتش پس و تبادل اسرا، مبین این نظر است که طالبان رسیدن به صلح را از طریق مذاکره جدی نمی گیرند. مبرهن است، میکائیل می که می تواند صلح را در افغانستان تأمین نماید، بر قراری آتش پس و تبادل اسرا نیست، بلکه توافق روی طرح ایجاد یک حکومت عادلانه مبتنی بر قاعده، وسیع ملی تنها میکائیل بر قرار صلح در افغانستان است. زیرا آنچه بعنوان علت آورنده وضعیت موجود شناخته می شود، انحصار قدرت سیاسی در دست گروه انحصار طلب است و تا انحصار سیاسی موجودیت نا مشروع خود را از طریق زور و با ترغیب های دیگر بر افغانستان تحمیل نماید، رسیدن به صلح و خاتمه بحران رویایی بیش نخواهد بود. بدیهی است که بر قراری حکومتی باقاعده، وسیع ملی در زمینه خاص خودش امکان پذیر است. یکی از زمینه های معقول آن غیر نظامی شدن کابل است؛ چیزی که هم تئوریت هول فایندده خاص سازمان ملل و هم شورای عالی دفاع، روی آن تأکید می ورزند. درست است که کابل، کل افغانستان نیست ولی کابل جایی است که همه چشمه ها سوی آن دوخته شده است. غیر نظامی کردن کابل در عین حالی که نشانگر حسن نیت گروه حاکم است، بستر بوجود آمدن و شکل گیری اولین پایه های حکومت ملی را نیز مساعد می سازد. ولی عدم آمادگی طالبان، برای بحث روی غیر نظامی شدن کابل در ایجاد یک حکومت ملی و تأکید آنان تنها بر آتش پس و تبادل اسرا در ضمن اینکه مابیت انحصاری آنان را بیش از پیش بر ملا می سازد این نظر را نیز تأیید می کند که طالبان مذاکره را برای صلح و پذیرش سایر نهادها و جوامع در جوار خود نمی خواهند، بلکه آن را صرف فرصتی برای وارد کردن ضربه بر نیروهای مخالف تلقی می کنند، چنانکه برخی از گزارش ها نیز حاکی از این بود که طالبان در حین جریان مذاکره، طرح و سیمی را برای حمله بر شمال کابل روی دست داشتند و شرکت در مذاکره صرف برای معطوف نگهداشتن توجه نیروهای مخالف به سوی میز مذاکره و نتایج حاصله از آن بود. روشن است که چنین با روی، چشم انداز صلح در افغانستان را علیرغم اعلام آمادگی طالبان برای ادامه مذاکره تاریک و مبهم می سازد. تجربه تاریخی که محصول خون

خنجر فرو می روند و هر لحظه، احتمال شعله ور شدن خشم مردم، نیروی ناجایز را در خود می فشارد. به همان نسبت که به آتش خشم مردم، می دمد، مهاجمین را نیز، به انتقام بیشتری می خواند. نتیجه این روند، یا قتل عام و یا آواره ساختن دسته جمعی، آیا طالبان در راهی که اگر بتوانند، پیش بروند، امنیت خود را با آواره ساختن مردم فراهم می کنند؟ چنین چیزی نمایانگر اعمال صرب هاست که در برابر وجدان انسانی، خود را محکوم به مرگ یافتند.

اعمالی از قبیل کوچ دادن مردم، از خانه هایشان از سوی هر منبعی که مشوره شده است، صرفاً برای تحریک تعصبات قومی بوده که تا در نتیجه آن، به شدت خشونت ها بیفزاید. طالبان بهتر است وقتی خود را در برابر واقعیت مردمی می بینند، به راه حل مردمی روی آورند. بجای اعمال دشمنانه با مردم، به خواست های مردمی، اندیشه نمایند. طالبان باید درک کنند که تجربه چاریکار- شمالی در هرگامی تکرار خواهد شد و این امکان ندارد که تمام مردم را از خانه هایشان کوچ داد.

و انگهی اگر مشروعیت یک جریان را، یعنی پذیرش مردمی، تلقی نایم، طالبان با کوچ دادن مردم برای مصون ماندن از گزند آنها، خود ثابت می سازند که فاقد پذیرش مردمی می باشند. تحمیل با زور تفنگ، چه از لحاظ اصول اسلامی و چه از دیدگاه حقوق بشری، یک عمل ظالمانه و منافعی با کرامت انسانی، به حساب می آید. ما امیدواریم که طالبان با بر خور به واقعیت ها، درس صحیحی فرا گرفته، راه حل معقول را برگزینند.

یا نه؟ در چوکات نظام اعتقادی اسلام می گنجد یا نه؟ در اینجا مبارزه فرهنگی می آید و به میدان میایستد و می گوید که کلمه، هزاره چیزی جز ابزار شناخت نیست، همان شناخت که فلسفه اصلی خلقت نژاد ها و قبیله های گوناگون است. کاربرد کلمه، هزاره، هزاره را قادر می سازد که از تفکر و اندیشه و از درد ورنجی که مخصوص هزاره است سخن گوید. تا کسی نتواند بگوید که «من هزاره هستم» چگونه میتواند از دردی سخن بگوید که مخصوص جامعه هزاره است؟ تا کسی نتواند بگوید که من هزاره هستم هیچگاهی قادر نخواهد شد که خود را به حیث یک صلح از اصلاح جامعه تحمیل نماید و هیچگاهی به عنوان یک عضو موثر جامعه پذیرفته نخواهد شد، همچنین مبارزه فرهنگی جوهره انسانیت هزاره را از زیر پارسنگین دهها صفت و القاب توهم آمیز که انسانیت وی را زیر سؤال می برد بیرون می کشد و صیقل می زند و در ردیف سایر اعضای جامعه انسان بعنوان یک انسانی و با ویژگی های انسانی معرفی و مطرح می سازد. بدینترتیب کلمه، هزاره وارد فرهنگ جامعه می شود بدون اینکه در سیر تکاملی آن به سوی خدا خلل و مانع ایجاد نماید و یا از سرعت آن بکاهد.

... در جستجوی تکامل

روشنی را می بیند و دور نمای او از زندگی تاریک و سیاه نیست.

اما کسی که به این دریا نپیوسته است، به این دیوار راه نیافته است، این راه را نپیموده است، او هیچگاه آرامش ندارد. او دائماً از دهر دم می زند. دچار اضطراب است. اضطراب وی از بی پناهی است، از بی مرضی و از پرتاب شدگی در تاریکی های دابرهستی است. بی آینده دیدن جهان بسیار تلخ است. کسانی که خود کشی می کنند، قطعاً یکی از دلایل این است که آینده ای برای خود نمی بینند.

طالبان بخاطر فرار از خشم مردم ...

همیشه باقی است، طالبان هم بدرستی این موضوع را درک کرده اند؛ ولی راه حلی را که برگزیده اند، یک راه حل غیر منطقی، غیر قانونی و غیر اسلامی است؛ چه اینکه طالبان پس ازین، با هرگامی که به پیش می گذارند با این واقعیت تلخ، روبرو می شوند. طالبان که یک گروه قومی است فراتر از زمینه قومی خود، نمی توانند، جای امنی برای خود پیدا نمایند.

این مانند آن است که یک محصول منطقه گر مسیری را بخواهیم در مناطق سرد سیر رشد دهیم. این امکان ندارد مگر آنکه همیشه آتشی در کنارش باشد، تا محیطش را گرم نماید. مردم از طالبان نفرت دارند. و طالبان مجبورند که با آتش تفنگ پاسخ گویند. زندگی در پناه آتش تفنگ به همان میزانی که تپاه کننده است، برای تفنگدار نیز طاقت فرسا است. تا چه اندازه ممکن است که کسانی با کشتن آدم زندگی کنند؟

طالبان برای آنکه، این بار از خشم مردم، در امان، بمانند، مردم را به خروج از مناطق شان، مجبور کرده اند. طبق گفته منابع نزدیک به ریانی هم اکنون در حدود شصت هزار نفر که عمدتاً تاجک هستند، آواره شده اند. یقیناً ملیت تاجک، این عمل طالبان را یک انتقامجویی قومی تلقی نموده، در انگیزش های قومی شان خواهند افزود. و تعصبات و اختلافات قومی یکی از عمده ترین فاکتور هایی است که جنگ های تپاه کننده کنونی را تغذیه می نماید. روشن است که دامن زدن به چنین تعصبات، بیشتر به تشدید خصومت ها کمک می کند. تا اینکه راهی به پیش باز نماید.

طالبان در راه شان بسوی مقصود انحصار قدرت، در هر گام شان با این واقعیت روبرو هستند. طبیعی است که گام گذاشتن در بستری که نگاهها، همچون

مبارزه فرهنگی ...

است ۷ که جامعه را از پیش و گرایش بر خوردار گرداند که هر فرد آن جامعه را نسبت به سر نوشتش و در قبال موقف اجتماعی بر انگیزد و به او آگاهی می بخشد که او را به درک موقف اجتماعی و به انتخاب موضعش و دخالت آگاهانه نسبت به موقف و پایگاه اجتماعی قادر سازد و به تأیید یا اعتراض به آن یا تلاش در جهت تغییر آن وادارد و به او جرئت بخشد که بتواند در برابر نظام غیر عادلانه بایستد و او را مصمم سازد که بر ویرانه نظام موجود، نظام نوینی متناسب با خواست و آرمان های خویش بر پای دارد.

و بالاخره گاه چنین است که بنا به همان دلایل اجتماعی و روانی ما، معرفتی، گمان می رود که فلان عنصر در چوکات نظام اعتقادی و مذهبی نمی گنجد، لذا از وارد شدن آن عنصر در فرهنگ جامعه، جلوگیری عمل می آید. مثلاً کلمه «هزاره» تا این او اخر در فرهنگ هزاره ها وارد شده نمی توانست. شرایط اجتماعی و روانی ایجاد شده از سوی گروه حاکم باعث می شد که کلمه «هزاره» همیشه باز توهم آمیز را به همراه داشته باشد و کار برد آن، توهم و تحقیر انسان هزاره را در اذهان تداعی نماید. این حالت در عین حالی که کلمه هزاره را با موج فرار از خود و گرایش به سوی غیر مواجه می ساخت و بسیاری را به کنش انتساب خویش به «هزاره» ناگزیر می ساخت، در معرفت اعتقادی نیز اختلال وارد می کرد و در اذهان، چنین و سوسه می انداخت که مبدا کار برد کلمه هزاره با در اعتقادی آنان از زیر سؤال برد و آنان را از تقرب به حق بدور سازد. به همین جهت است که تا هنوز که در بسیاری از اذهان و باورها تحول پدید آمده، کار برد کلمه، هزاره برخی از اذهان را بر می انگیزد و بوسوسه و تردید می اندازد و سؤالاتی را بعنوان استفسار با خود به همراه می آورد که آیا کار برد کلمه، هزاره شرعی است

امروز ما

چرا حزب وحدت اسلامی در اجلاس تهران شرکت نکرد؟

حزب وحدت اسلامی بخاطر مداخلات ناجایز جمهوری اسلامی ایران، در امور داخلی افغانستان، از شرکت در اجلاس

تهران، امتناع ورزید.

حزب وحدت اسلامی بعنوان یک جریان مستقل مردمی، خواهران روابط نیک و برادرانه با همه کشورها، مخصوصاً کشور های اسلامی است. البته داشتن رابطه سیاسی، یعنی مزدوری سیاسی نیست و کشور های دوست نیز نباید، چنین انتظاری را داشته باشند. هر کشوری، ملاحظات، اولویت ها و منافع خود را دارد و هیچ جریان ملی، نمی تواند، از منافع و مصالح کشور خود، چشم پوشی نموده، برای زنده ماندن خود، در خدمت منافع دیگران در آید. زیرا هر گروه سیاسی تا زمانی موجودیتش، مشروع و قانونی است که در چارچوب منافع علایای کشور، حرکت نموده، پاسدار اعتبار و حیثیت ملی باشد.

اگر چه در شرایط کنونی کشور که جناح ها در پی نابودی یکدیگر، کمر بسته اند و بحران تا سرحد از هم پاشیدگی اجتماعی، رویه تشدید است، روند وابستگی سیاسی به منافع بیگانگان، در کشور ما، شتاب گرفته است؛ لکن تعهد حزب وحدت اسلامی به آرمان های مردمی و پیشبینی بی دریغ مردم از رهبری آن، این حزب را مقید می سازد

که صرفاً خدمت مردم و کشور، موجودیت خود را توجیه نماید. بر همین اساس است که حزب وحدت اسلامی، هر گونه مداخله مضر کشورها را در افغانستان، محکوم نموده صرفاً به همکاری صادقانه و برادرانه این کشورها، همکاری می نماید. درست هر کشوری دارای منافع و مصالح خاصی در یک منطقه می باشد و حزب وحدت اسلامی بر اساس احترام متقابل منافع یکدیگر، به خود حق نمی دهد که منافع کشوری را به خطر اندازد، ولی تعقیب منافع نمی تواند بهانه ای برای نابودی و اشتعال فتنه و آشوب در یک کشور، به حساب آید.

از آنجاییکه جمهوری اسلامی ایران از طریق افراد مزدور مربوط به باند خیانت و معامله، سیاستی را در پیش گرفته است که به نفاق های اجتماعی و تحمیل مزدوران شان بر مردم، منجر می شود، حزب وحدت اسلامی اینگونه سیاست ها را از سوی هر کشوری که باشد، محکوم نموده، بعنوان یک عکس العمل طبیعی و ملی، علیرغم دعوت وزارت خارجه ایران از رهبری حزب وحدت اسلامی، از شرکت در اجلاس تهران، احتراز نموده است. البته این بدان معنی نیست که این حزب، علاقمند روابط برادرانه با جمهوری اسلامی ایران نباشد، بلکه این عمل، ازین تعهد ناشی می شود که در شرایط تقابل سیاست ها با منافع مردم، حزب وحدت اسلامی، منافع مردم را بر هر چیز دیگر، ترجیح می دهد.

ما امیدواریم که جمهوری اسلامی ایران، با تجدید نظر در سیاست های که به تفرقه و اختشاش در هزاره جات منجر می شود، زمینه مساعدی را برای روابط دوستانه، بوجود آورد.

برای مردم ما به هیچ وجه قابل قبول نیست که در شرایط حساس کنونی، افراد مزدور و معلوم الحالی، از سوی کشوری تحویل گردیده، در جهت تضعیف وحدت اجتماعی جامعه ما، به نفع بیگانگان تلاش ورزند.

هفته نامه سیاسی، فرهنگی و خبری

امروز ما

زیر نظر شورای نویسندگان

UNIVERSITY TOWN P.O. BOX: 1037
PESHAWAR - PAKISTAN

شماره تلفن: ۴۳۵۶۸

قیمت یک شماره: ۳ روپیه یا معادل آن

طالبان بعد از تصرف چاریکار...

کنند. آنها در حالی مجبور به ترک خانه هایشان شدند که بارش برف همه جا را سفید پوش نموده است.

در جنگ چهار ساله کشور؛ اگر چه مردم در اثر جنایت و تجاوز و ویرانی خانه هایشان، مجبور به مهاجرت شده اند، ولی این اولین بار است که مردم به خروج دسته جمعی از خانه هایشان، مجبور می شوند. این اقدام طالبان، نگرانی شدیدی بین مردم عادی از اقوام غیر پشتون ایجاد کرده است.

گفته می شود که طالبان بخاطر اغراض نظامی، اقدام به بی سر پناه کردن مردم شمال کابل که اکثر تاجک هستند، نموده اند. در ماه میزان که طالبان پس از تصرف کابل، چاریکار را نیز تسخیر کردند، مردم این مناطق در اثر اعمال انتقام جویانه طالبان، دست به یک قیام عمومی زده، ضمن وارد آوردن تلفات سنگین بر نیرو های طالبان، آنها را وادار به ترک مناطق تصرف شده شان نمودند. این بار، طالبان برای جلوگیری ازین تجربه تلخ، مردم منطقه را مجبور کرده اند که خانه هایشان را ترک گردند.

ملاکدیر بر یک تن از فرماندهان طالبان در جنگ های شمالی کابل، می گوید: علت اتخاذ تدابیر امنیتی شدید در ساحات تصرف شده این که جبهه مخالف آنها یعنی شورای عالی دفاع، قادر به تحریک احساسات مردم علیه طالبان، نشود. قرار گزارش ما هم اکنون اکثر قریه های تحت کنترل طالبان، در ولایت پروان؛ از سکنه خالی شده است.

کمیشتری عالی مهاجرین سازمان ملل اعلام نموده است در طی چند روز اخیر، حدود (۱۵۰۰۰) مهاجر از ولایت پروان و شمال کابل به شهر کابل پناه آورده اند.

معاون دبیر کل سازمان ملل در مورد کمک های بشر دوستانه، در کانفرانس عشق آباد، اظهار داشت: چشم انداز پایان محیبت در افغانستان تاریک است. بعد از تصرف کابل توسط طالبان، وضعیت خیمتر شده است. ملاکدیر می گوید: طالبان باشندگان خطوط مقدم جبهه را که می خواهند وارد کابل شوند به صوب جلال آباد رهنمایی می کنند تا در کمپ حصار شاهی جایگزین گردید از مساعادت های مؤسسات خارجی بهره مند گردند. ناظران آگاه، در مورد چنین عقیده دارند که طالبان از آن جهت از ورود این مهاجرین به شهر کابل جلوگیری می کنند که مبادا تجمع آنها در شهر کابل بعلاوه ناراضیاتی هایی که در کابل وجود دارد، موجب انفجار دیگری علیه طالبان، در کابل گردد.

چشم انداز صلح در افغانستان...

صد ها هزار انسان و ویرانی هزاران خانه و کاشانه است، این درس را به می آموزد که نباید بعد از بیرون شدن باد عظمت طلایی و انحصار طلایی از کالبد نظام انحصاری قبلی به ایجاد نظامی کوشید که عظمت طلایی ها و انحصار طلایی ها در هر بدی از ابتداء حرکت آن نمایان است. طالبان باید بداندند که اعتماد بر پیروزی نظامی دست آوردی جز مزاحه ساختن مردم با یک بحران جدید ندارد. طالبان در هر گامی که به سوی شمال بر می دارند برای کسب اطمینان از پیروزی باید دست به تخلیه قلمی مناطق متفرقه از سکنه، آن مناطق بزنند، چیزی که نه برای مردم قابل تحمل است و نه حوزه تحت کنترل طالبان ظرفیت گنجایش گذشته مهاجرت ها را از شمال دارد. در غیر آن صورت تجربه های گذشته همچنان تکرار خواهد شد و آن عبارت از قیام عمومی مردمی است که نیروهای طالبان را تا دروازه های کابل عقب زد. این تراژدی همچنان ادامه خواهد داشت تا زمانی که مفکرانه اعتماد بر پیروزی نظامی و ایجاد نظام انحصاری، به نفع تفکر ملی و ایجاد یک نظام عادلانه مبتنی بر قاعده و وسیع ملی متحول گردد. (امروز ما)

افغانستان، در مورد موضوعات حقوق بشر به توافق رسیده اند، ولی در باره انسجام کمک ها به افغانستان به موافقه نرسیده اند. بر اساس این گزارش، حقوق زنان در افغانستان که پس از حاکمیت طالبان بر کابل به شدت پامالی می شود یکی از موضوعات مهم این کنفرانس بوده، نمایندگان تعداد کثیری از مؤسسات تقاضا کرده اند که باید روی موضوع حقوق بشر با طالبان مذاکرات مداوم صورت بگیرد. همچنین نمایندگان موسساتی که افغان ها امور آن را به پیش می برند، از سازمان های امدادی خواسته اند که کمک های شان به افغانستان را در بخش تعلیم و تربیه متوقف ن سازند.

در این کنفرانس نماینده سازمان ملل متحد، برای کمک به افغانستان طرح ایجاد یک مؤسسه بزرگ کمک رسانی به افغانستان را پیشنهاد نموده، اما سازمان ها و مؤسسات امداد کننده غیر دولتی، این نظر را رد نمودند. نماینده صلیب سرخ جهانی که یک مؤسسه بزرگ کمک به افغانستان می باشد، گفت: ساختن چنین مؤسسه ثمر بخش نبوده و سرمایه گزاری روی آن کار بیهوده ای خواهد بود. این کنفرانس پس از دو روز بحث، بدون کدام نتیجه شخصی به پایان رسید.

حقیقت و آرزو سبزه نیاز

تبار آنها! بحق فضیلت و حرمت ماه مبارک رمضان! و بحق کسیکه در آن از آغاز تا انجامش، در عبادت و بندگی، برای تو کوشیده: از فرشته ای

که او را مقرب ساخته ای، یا پیغمبری که فرستاده ای، یابنده، شایسته ای

که برگزیده ای؛ بر محمد و آل او درود فرست؛ و ما را در آن، برای

کرامت و ارجمندی که بدوستانت و عده داده ای، سزاوار گردان!

و آنچه که برای کوشش کنندگان در طاعت و فرما نیرت، واجب و لازم کرده ای، برای ما لازم نما!

و به رحمت و مهر با نیت، ما را در صف کسانی که سزاوار بالاترین مرتبه بهشت هستند، قرار ده!

بار آنها! ما را در توحید و یگانگی، از عدول و بازگشت به شرک و کفر،

در بزرگداشت، از تقصیر کوتاهی، در دینت، از شک و دو دلی،

در راه حق، از کوری و گمراهی، برای حرمت، از اغفال و سهل انگاری

و از دشمنیت شیطان رانده شده و رجیم، از فریب خوردن؛ دور گردان!

بار آنها! دین ماه مبارک! اگر از حق بر گردیم، ما را بسوی آن بازگردان!

و اگر در آن به راه کف رقیم، ما را به راه راست آور!

و اگر دشمن تو شیطان، ما را احاطه کرده و فراگیرد، از او هائیمان بشو!

حزب وحدت اسلامی از اشتراک...

این کنفرانس شرکت نمایند. همچنان حزب وحدت اسلامی نیز به اعتراض از اقدامات مداخله گرانه جمهوری اسلامی ایران در هزاره جات، از شرکت در این کنفرانس امتناع ورزیده و نماینده ای را به ایران نفرستاده است. گفتنی است که این دومین کنفرانسی است که در طول سال جاری از سوی جمهوری اسلامی ایران جهت حل بحران افغانستان در تهران برگزار می گردد. منابع آگاه می گویند که از چنین کنفرانسهایی نتیجه مثبتی برای استقرار صلح در افغانستان به وجود نمی آید، چه اینکه چنین گردهمایی ها بیشتر بخاطر مقاصد سیاسی کشورهای تندپویش کننده برگزار می شود، تا آنکه واقعاً تلاشی برای صلح باشد.

تصرف کابل به وسیله طالبان...

زنان بسته و کار را نیز از آنها گرفته اند. ولی وی تأکید کرد که درگیری در افغانستان نباید آن هایی را که به مردم افغانستان کمک می کنند مغلوب نماید.

معاون دبیر کل سازمان ملل افزود: به تدریج به این نکات لازم است که در باره اصول استراتژی یک کمک رسانی بین المللی به افغانستان به آن استوار باشد، توافق کنیم. وی اضافه نمود که در ماه گذشته از سوی سازمان ملل یک صدوسی میلیون دالر جهت کمک به افغانستان در سال جاری، تقاضا گردیده بود که تا هنوز تنها یک در صد مبلغ تقاضا شده، فراهم گردیده است.

در این کنفرانس داکتر نوربرت هول نماینده خاص سازمان ملل در امور افغانستان، از کشورهای کمک دهنده، کمک به کشور جنگ زده افغانستان را تقاضا نموده، و افزود که در این وقت افغانستان به هر نوع کمک ضرورت دارد. داکتر هول گفت: در این کنفرانس میتوان گروه های افغانی را جهت انتخاب راهی که به نفع مردم افغانستان باشد، تشویق نمود.

گزارشهای منابع خبری بین المللی حاکیست که در این کنفرانس نمایندگان مؤسسات و سازمان های کمک کننده به